

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سلمان هراتی

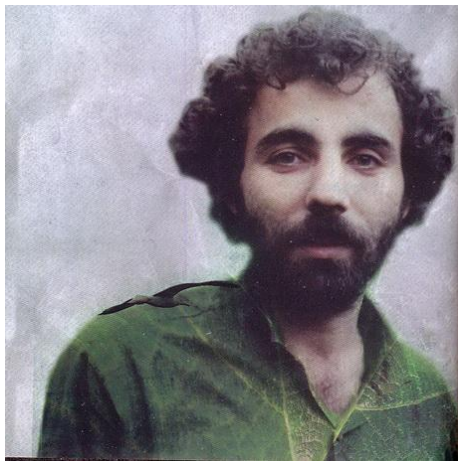
شاعری کہ باید از نوشتن سخت

بہ اہتمام

حزین (زہرا) خوش نظر

www.hazzin.blogfa.com

سلمان هراتی، شاعری که از نو باید شناخت



گوشه‌گوشه‌ی ادبیات ایران زمین، همواره شاهد ظهور چهره‌هایی بوده که بیچکابه اندازه‌ی نامشان و هرگز در خور

جایگاهشان، خصوصاً برای عامه مردم، شناخته شده‌اند.

زنده یاد سلمان هراتی یکی از آن خیلی‌هاست...

سلمان هراتی در سال ۱۳۳۸ در روستای مرز دشت تنکابن مازندران در خانواده‌ای مذهبی متولد شد.

درس‌های ابتدایی تا پایان دوران متوسطه را در زادگاهش خواند. سپس در دانشسرای راهبانی تحصیلی پذیرفته شد و

پس از دو سال در رشته هنر، مدرک فوق‌دیپلم اخذ کرد. وی پس از پایان تحصیلات در یکی از مدارس

روستاهای دور لنگرود مشغول تدریس شد.

تخلص او در اشعارش «آذباد» بود و به سبک سهراب سپهری شعر می سرود.

وی پس از پایان تحصیلات دبیرستان خود در رشته ادبیات به تهران آمد و در دانشگاه تربیت معلم همین رشته را

ادامه داد.

سلمان هراتی پس از آشنایی با شاعران حوزه هنری همراه بسیاری از آنها بارها عازم جبهه ها شد و برای رزمندگان به

شعر خوانی پرداخت.

هراتی در انواع قالب های شعری چون غزل، شومی، دوبیتی، رباعی و شعر نیایی سروده های ارزنده ای دارد.

او در سروده هایش در زمینه ای لطیف به توحید و عرفان می پرداخت.

شعرهای او تاکنون به صورت پرکنده در بیشتر نشریات کشور، جگلهای ادبی، مجموعه شعرهای گردآوری شده

انتشار یافته است.

«سلمان هراتی» در یکی از روزهای آبان ۱۳۶۵ در یک حادثه رانندگی که در شمال روی داد درگذشت.

زنده یاد هراتی در سال ۱۳۶۱ ازدواج کرد و از وی ۲ فرزند به نامهای رابعه و رسول به یادگار مانده است.

آرامگاه سلمان در کورستانی در نزدیکی روستای مرزدشت قرار دارد.

کتاب «از آسمان سبز» در اولین دوره انتخاب بهترین کتاب دفاع مقدس از سوی بنیاد حفظ آثار و نشر

ارزشهای دفاع مقدس جزء آثار برتر دهم ۶۰ انتخاب شد.

سلمان هراتی ۱۳۳۸ در «تنگابن» یکی از شهرهای شمال ایران چشم به جهان گشود و بیش از ۲۷ سال

زندگی نکرد که توانست در میان شاعران فارسی زبان نام خود را ثبت کند. شاعر شمالی از همان ابتدا با حرکتی

معقول و متناسب در سرایش شعر، خود را به جامعه ادبی معرفی و می توان گفت، توانست با دوری از تندروی

یا تقلید صرف از گذشتگان خود را در عرصه شعر حفظ کند.

او که از سرزمین سبز شمال آمده بود، در همان سبزی زندگی کرد

و حضور سبزی پاک جنکهای شمال و آبی دریای خزر به تصویرهای جدایی ناپذیر اشعارش تبدیل شدند.

جغرافیای ما

بین درخت و دریا

از اتفاقات سرخ استقبال می کند

بین درخت و دریا

رفت و آمد پرندگان تماشایی است

با پیش آمدن حادثه جنگ ایران و عراق به شعر جنگ نیز مگهای معقولانه می اندازد و در این گونه شعری نیز از

شاعران دارای استعداد محبوب می شود.

او شاعری نیست که در گوشه خانه نشیند و درهای دنیا را به روی خودش بیند و نخواهد حقیقت را نگاه کند.

هرگز خودش را دچار گل و بلبل های رویایی نمی کند، او می بیند و می سراید.

وقتی که می رفت

یک سرو کوچک

در پشت پرچین ماکاشت

او رفت و دیگر نیامد

اما چه سبز و تناور

آن سرو تا آسمان قدر افراشت

«سرو کوچک»

هنر شاعری هراتی، در به تصویر کشیدن حوادث جنگ و مردان شرکت کننده در آن، قابل توجه است. بی آنکه در شعر خود چار زیاده گوئی و تکرار نگاه سنتی افکار گذشتگان شود و یا به قالب ها و اندیشه های شاعران گذشته پناه ببرد بازبانی ساده و صمیمی به بیان اندیشه ها و آنچه دیده است و می بیند، می پردازد. سطرهای او به سادگی کنار هم قرار می گیرند و به خوبی در دل مخاطب می نشینند.

و قتی که جنوب را

بمباران کردند

تو در ویلای شمالی ات

برای حل کدام جدول بنج

از پجربه به دریا

مگاه می کردی

بهار می پرسد

که باغ را با کدام چشم تماشا کردی

و آب چگونه تلاوت کردی

و گاهی

دستهایت را

برای وچین به مزرعه بردی؟

تو باچه نیتی به جهه کجک کردی؟

و در سبت برای بهار چه داری؟

«ترانه های بعثت سبز»

هراتی در دوره ای به سمت شعری رود که توجه به قالب های شعری تازه مورد توجه است و بسیاری از شاعران

پس از نیامی دارند قالب شعری او را که ادبیات و جامعه را دچار تحول کرده است، کامل تر کنند.

عده ای دچار تندروی می شوند و عده ای نیز گذشته و همان قالب شعری نیم مانده اند و عده ای بر جسته به قالب

های تازه رسیده اند، و دیگران می خواهند از آنها سبقت بگیرند.

او با حوصله و دقتی شایسته قالب های شعری را تجربه می کند و اندیشه های خود را در آنها می ریزد و بی آنکه بخوابد به یک

قالب شعری خاص تعصب نشان دهد.

در بیشتر قالبهای شعری مانند، مثنوی، غزل، آزاد، دویتی که به آنها کرایش میدامی کند موفق است و آثار قابل
قبولی از خود به یادگار می‌گذارد.

او همانند شاعران بزرگی چون "فروغ فرخزاد" در زبان ساده خود هیچ کلمه را غیر شاعرانه نمی‌داند و برای واردن
کردن آنها در شعر کوتاهی نمی‌کند.

چگونه پرندگان سواحل «کارائیب»

چشمهای تو را

در آن ضیافت آبی

ادامه ندادند

افسوس که نیستی

اگر نه

یک شاخه گل محمدی به تومی دادم

تا با عطر آن

تمام دیکتاتورها را مسموم کنی

«مدیه»

قرار گرفتن واژه های چون تلسکوپ، دیکتاتور، بشقاب، صندوق در کنار واژه های چون آفتاب، آب، آسمان،
عشق و درخت بی آنکه مخاطب بادر کنار هم قرار گرفتن آنها احساس غریبی کند، هنر است که از هر شاعری

بر نمی آید.

هراتی شاعریست با زبانی ساده و صمیمی و تمکاهی ریزبین و نکته سنج که به هیچ عنوان از زندگی گذشته و صفای دریا و
جنگل فاصله نمی گیرد و در جای جای شعر خود از دیار خود یاد می کند.

دییغ که این شاعر خوب عمر کوتاهی داشت و جامعه ادبی را در غم زود هنگام از دست رفتش داغدار کرد.

آنچه از اود در عرصه ادبیات به یادگار مانده و منتشر شده، بدین شرح است.

۱- **از این ستاره تا آن ستاره** (شعر برای کودکان)، ۱۳۶۷، ناشر: حوزه هنری.

۲- **دری به خانه‌ی خورشید** (مجموعه شعر)، ۱۳۶۷، ناشر: سروش.

۳- **از آسمان سبز** (مجموعه شعر)، ۱۳۶۸، ناشر: حوزه هنری.

۴- **گزیده ادبیات معاصر ۲** (مجموعه شعر)، ۱۳۷۸، ناشر: نیستان.

۵- **مجموعه کامل شعرهای سلمان هراتی**، ۱۳۸۰، ناشر: انجمن شاعران ایران

تخلص او در اشعارش «**آزباد**» بود

و در شعرهایش می‌توانیم تاثیر از سراب پهری و فروغ فرخزاد را نگاه کنیم.

او حتی یکی از شعرهایش را تقدیم به **سراب پهری** کرده بود.

دوستی او با **سید حسن حسینی** و **قصر این پور** زبانزد است،

سید حسن حسینی بعد از مرگ سلمان یکی از بهترین آثار ادبش یعنی کتاب "بیدل، سپهری و سبک هندی" را
تقدیم به او کرد.

و قیصر این پور هم کلیات او را منتشر کرد.

سلمان هراتی به عنوان شاعری دگراندیش به حساب می‌آید.

ویژگی‌های شعر سلمان

سلمان هراتی از شاعران بنام عصر انقلاب است،

که زبان و اندیشه و دیدگاه نوینی در اشعارش جلوه گر است شعر سلمان با تصاویر بدیع از طبیعت و حالات درونی

انسان ارتباط با خدا، ویژگی خاص و محن مختص به خود است.

زبان شعر او صمیمی و ساده است او تمام صداقت و صمیمیت خود را در قالب شعرهایش می‌ریخت.

شعر او در عین ارتباط داشتن تنگاتنگ با طبیعت و راز و نیاز با خدا دارای مضمونی اجتماعی و پر شور است.

شعر سلمان از نظر سخن و بیان تصاویر طبیعت و زندگی و سادگی گفتار، شباهت هایی با شعر سهراب دارد،

سلمان در قالبهای گوناگون شعر سروده است اما بیشترین سروده های او در قالب شعر مثنوی - شعر سپید - است.

در اشعار او تأثیرهایی از شاعران مطرح معاصر دیده میشود که البته تقلید گونه نیست

و در خلال زبان شعر او اصالت و خلاقیت شاعر در آفرینش تصاویر و اندیشه و نوگرایی ذهن و زبان او

هویت است.

شعر سلمان

خواننده شعرهای سلمان هراتی، در وحله نخست بیش از هر چیز باید نولوشی شاعر مواجه می شود.

بیشتر اشعار سلمان، مستقیم یا غیر مستقیم به بازگویی جهان بینی، اعتقادات و برداشت های اجتماعی و سیاسی او

می پردازد.

سلمان هراتی شعر را برای ادای تعهد اجتماعی و حتی گاه سیاسی خود می داند.

آنجا که سلمان از وطن می‌گوید، منظورش ایران معاصر است و در وصف آن، نه به تاریخ سرک می‌کشد و نه
محتصات فرهنگی ملی را برجسته می‌کند، بلکه از ایرانی سخن می‌گوید که نام خیابان هایش را شهیدان برکنزیده‌اند،
بهشت زهرایی دارد که آبروی زمین است، منیربان حضرت امام رحمه الله بوده و به واسطه جنگ، چندین
تابستان است که در خون و آفتاب می‌رقصد.

زبان شعر سلمان

زبان شعر سلمان هراتی، زبان شعر انقلاب است.

او رami توان از تأثیرگذارترین شاعران در حوزه زبان این دوره دانست.

کمتر خواننده‌ای است که در ارتباط برقرار کردن با شعر سلمان به مشکل بيفتد.

در شعرا، کلمات طوری در کنار هم چیده شده‌اند که هیچ‌کدامشان برای بقیه غریب نیست.

سلمان در شعرهای نو خود ثابت کرده که توانایی بهره‌گیری از عامیانه‌ترین لغات را دارد.

البته ۲۷ سال سن و ۱۰ سال شاعری، زمان اندکی برای هراتی بود تا زبان شعر خود را بارور کند و شعرهای جدید

بیافریند.

شاعر شعر جنگ

زنده یاد سلمان هراتی، جزو پانزده شاعر برگزیده بیست سال شعر جنگ است که در سال ۱۳۷۹ معرفی شد.

او یکی از شاعران برجسته و توانمند عرصه انقلاب و شعر جنگ است که خیلی زود انقلاب را درک و آن را در

اشعارش منعکس کرد.

شعر سلمان، سرشار از عشق، ایمان و خلوص است که ارزش‌های بی‌بدیل هویت انسانی را نشان می‌دهد.

در شعر او جنگ عنصری ضد بشری و ویران‌کننده نیست، بلکه زیبا و واجب است و رنگ دفاع مقدس به

خود می‌گیرد:

وقتی که از هوای گرفته بودن.

به سمت جهه می آیی.

تمام تو در معیت آفتاب است.

زیر کسای تبرک توحید.

مکاه معنوی

پیوند مسائل اجتماعی با دنیای استزاعی، نقطه عطفی در شعر متعهد بعد از انقلاب است. مکاه معنوی به

موضوعات اجتماعی، در شعر سلمان هراتی به اوج خود می رسد. این نوع مکاه، شعر سلمان را سرشار از امید و

بشارت کرده است. او در شعرهایش به مردم آینده ای درخشان را نوید می دهد.

این بشارت و امید از سرچشمه باوری است که سلمان به انقلاب اسلامی دارد.

از این رو چنین می سراید:

دیروز اگر سوخت ای دوست غم برک و بار من و تو

امروزمی آید از باغ بوی بهار من و تو

دیروز در غربت باغ من بودم و یک چمن داغ

امروز خورشید در دشت آینه دار من و تو

شعر اعتراض و هشدار

پس از گذشت چند سال از پیروزی انقلاب اسلامی، رفته رفته ناکامی ها و نامرادی ها که معلول عواملی چون از

یاد رفتن برخی از ارزش ها بود، نمایان شد.

شعر اعتراض سلمان، زورگویان و زراندوزانی را مورد خطاب قرار می دهد که بدون توجه به مفاهیم و ارزش های

انقلاب، در پی منافع خویش هستند.

چرا سهم عبدالله

جریب جریب زحمت است و حسرت

وسم ناصر خان

هکټار محصول است واستراحت؟...

مادر مقابل آمریکا استاد ایم

اما چرا هنوز کیومرث خان خورش می رود

عبدالله باداس

هر شب چند خوک سر مزرعه می کشد

اما وقتی ارباب می آید، مجبور است تعظیم کند

چرا عبدالله مجبور است به این خوک تعظیم کند؟...

سلمان هراتی از سنین نوجوانی با قلم انس گرفت. از همان سنین نوجوانی بدلیل فقر اقتصادی برای گذراندن

معاش به شاگردی می پرداخت و همراه با چوپان های محلی (گالش ها) به چوپانی می رفت،

و از این ره گذر با ترانه های محلی آشنا شد. شعر گفتن را از نوجوانی در سال ۱۳۵۵ آغاز کرد.

فوق دیپلمش را در سال ۱۳۶۲ در رشته ی هنر گرفت و به کار معلمی و تدریس در یکی از روستاهای تنگابن مشغول

شد. و نهم آبان ماه سال ۱۳۶۵ در حالی که برای رفتن به سرکلاس و تدریس به یکی از روستاهای رفت در اثر

یک سانحه رانندگی از این دنیا پر کشید. این شاعر معاصر، آثاری چون از این ستاره تا آن ستاره، درمی به خانه

خورشید، از آسمان سبز، را از خود بر جای گذاشته است. غزل های اجتماعی او معروف است.

سلطان با شعر متعدد پیوندی ناکستنی داشت و از همین روست که صمیمیت و خلوص و بی سیرایی در اشعار او

موج می زند. زنده یاد سلطان هراتی یقیناً یکی از مصادیق شعر انقلاب است.

یکی از خصوصیات کاری سلطان این است که، با ادبیات ساده، مفاهیم عمیق روحانی را در شعرهایش

به خوبی مطرح کرده است.

تخلصی که سلطان هراتی در آغاز شاعری برای خود انتخاب کرد، "آذرباد" بوده معنای "رهایی جستن".

باخواندن شعرهای زنده یاد سلمان هراتی می توان به این فکر کرد که اگر سلمان زنده بود الان چگونه می سرود، و از

چه؟!

آن شعر مکتبی، ساده و صمیمی به کجای می رود؟!

یا اصلاً چرا سلمان ماند؟!

آرامش، بخش ترین شعرها را سلمان دارد

تازه می شوم از اشتیاق حضور شبنم... من هم می میرم امانه مثل غلامعلی... نامه ای به جبهه... دیروز

اگر سوخت ای دوست... چرخ های ماشین...



نیایش وارده ها

شب فرو می افتد

و من تازه می شوم

از اشتیاق بارش شبنم

نیلوفرانه

به آسمان دهن باز می کنم

ای آفریننده شبنم و ابر

آیا منگی مرا پایان می دهی؟

تقدیر چیست؟

می خواهم از تو سرشار باشم.



کنار شب می ایستم

چشم بر شد سورمه ای آسمان می اندازم

ستاره ها

بانخ نورگدوزی شده اند

و من می شنوم زمرمه می درختان را:

- چه ملایمت خنکی!

من آبستن یک سگوفه ام

که همین تابستان گلایی می شود.

کنار شب می ایستم

شب از تو لبریز است

من در دو قدمی تو

در زندان فراق گرفتارم



جهان، قرآن مصور است

و آیه مادر آن

به جای آن که نشیند، ایستاده اند

درخت یک مفهوم است

دریا یک مفهوم است

جنگل و خاک و ابر

خورشید و ماه و گیاه

با چشم های عاشق بیا
تا جهان را تلاوت کنیم.



من دست های مهربانم را

به تو می بخشم

و در این بخشش

جز درک عشق کم شده ام

هیچ نمی خواهم

من و دلم

تأمان را به تومی بخشیم

تا حس زنده بودن خود را

که در نگاه معلوم یک مرد

در بخشش تمام به تو باز یابیم

من پایایم را

در جسم فسرده ی خاک می کارم

و آب را

در عطش کویر

زمرمه می کنم

و در این بخشش

معرفتی است

که من آن را

باهستی

وبازیابی آن لحظه

که مرکب پس آن می آید

آشتی می دهم

مرز دشت ۱۸/۱/۶۱



...سار غم را بدید

توشه را بردارید

باید از خانه گریخت

باید شد و از صحرارفت

رو باید شد و تا دریا خواند

قاصد پاک سحرآمده است

در تمام تن راه

نفس کرم مؤذن بود

تو نمی دانی، که صبح سفر

چه صفایی دارد

دست هارا،

در زلال خنک چشمه رامی سازیم

تا غروب از نفس چشمه پریم



... پیجره ی چشمه مان را میکشایم

با قلب همان محاکه می کنیم

و پس عشق

و پس رنج و صبر

و خم شدن در خون خویش

و بدینسان

ما برای گسترش عشق

به دنیای آسیم

و از دنیای رویم



شرح موارد حساس

مورد ۱

کرد با دهای مسموم می آیند

ومی روند

تباور باغ را محاله کنند

اماتومی درخشی

ودریاهمی خروشد

ودرخان ازباوری تازه سبزی پوشند



مورد ۲

آمی بانیان غبارهای شبه و وحشت

دمندهگان شیپورهای شایعه

شیپورهای کذب

آمی حنجره‌ی دیگران

آن قدر که از تو یمنام

از توافق دست ما آهن ما

هرگز!



مورد ۳

دیگران را بگذار

دل به آفتاب سپار

مگاه کن چکونه هربامداد

صبر و سربلند

از شانه های خاکستری صبح بالامی آید

و ستارگان چگونه از روشنائی اش شرمند می شوند

خاموش می شوند

دیگران را بگذار!



ای کاش درختی باشم

تا همه تنهاییان

از من پیچره ای کنند

و تماشا کنند در من

کاهش دلگشایی شان را

اگر اینگونه بود

پس دلم را

به سمت دست نخورده ترین قسمت آسمان می بردم

تا معبر

بکرترین عطر باشم

که تاکنون

هیچ مشامی

نبویده باشد

وقاب تصویرهای محرک

از خیال سبز

در باغ آسمان

که قوی ترین چشم ها آن را

رصد نمی توان کرد

ای کاش درختی باشم

تا از من دریچه ای بسازند

و از آن خورشید را بکنند

که حرارت و بزرگی را

از پیشانی مردی وام گرفت

که خانه ای داشت

کوچک تر از دو گام که برداری

ای کاش مرا تا خدا وسعت دهند

تأشان دهم

انسان یعنی

چهل سال آینه وار زیستن

من تصویرهایی دارم

از سکوت

که در میانش

واژه ها لالند

و کلمه ها کوچک

بروز سکوت

در جنخل کلمه

چگونه آیا؟

ای کاش پنجره ای باشم!



در پشت پرده ی عادت

در عادت مداوم بودن

وقتی

بانک رحیل عمر

بی وقفه می نواخت در جان شب

من در امتناع خورشید

که نور را از من دریغ کرد

گریتم

من اشک را کواه گرفتم

وقتی که بودن من

از دلیل تسی بود

من باد لیل می میرم

و بردست وجدان دنیا

تشییع خواهم شد



آه ای کبوتر سپید من

کاش

مردمان روزگار ما

چون تو

یک دل سپید و ساده داشتند

آمی کو دکان ساده می سیاه

چه می کنید

من دلم برایتان گرفته است.



اگر چه عمر تو در انتظار می گذرد

دل فقیر من! این روزگار می گذرد

بهار فرصت خوبی است گل فشانی را

به میهمانی گل رو بهار می گذرد

چه مانده ای به تماشای تیرگی و غبار

همیشه هست غبار و سوار می گذرد

تمام چشمه دلان از کنار ما رفتند

اگر نه سنگدلی جویبار می گذرد

دلی که شوق رهایی در اوست ای دل من

بدون وایمه از صد حصار می گذرد

(از کتاب از این ستاره تا آن ستاره)



سجاده ام کجاست

می خواهم از همیشه ی این اضطراب بر خیزم

این دل کر فکته مداوم شاید،

تأثیر سایه ی من است،

که این سان گستاخ و سنگوار

بین خدا و دلم ایستاده ام.

سجاده ام کجاست؟



من، مثل عصر روزهای دبستان

پراز کسالت و تردیدم

و دق مرم

از مشق های خط خورده سیاه است

هراس من این است

فردا که زنک حساب آمد

با این کمینۀ چنین خواهد گفت:

باید هزار بار

در شعله های آتش دوزخ فرو روی

این است جریمه، برو!!



پیش از تو آب معنی دریا شدن نداشت

شب مانده بود و جرأت فردا شدن نداشت

بسیار بود و در آن برزخ کمبود

اما دریغ، زهره دریا شدن نداشت

در آن کویر سوخته، آن خاک بی بهار

حتی علف اجازه زیبا شدن نداشت

کم بود در عمیق زمین شانه بهار

بی تو ولی زین پیداشدن نداشت

چون عهده ای به بغض فرو بود حرف عشق

این عهده تا همیشه سرواشدن نداشت



دیروز اگر سوخت ای دوست غم برگ و بار من و تو

امروز می آید از باغ بوی بهار من و تو

آن جاد آن برنخ سرد در کوچه های غم و درد

غیر از شب آیا چه می دید چشمان تار من و تو؟

دیروز در غربت باغ من بودم و یک چمن داغ

امروز خورشید در دشت آینه دار من و تو

غرق غباریم و غربت با من بیاسمت باران

صد جویبار است ایجاد انتظار من و تو

این فصل فصل من و توست فصل شکوفایی ما

بر خنیر با گل بخوانیم اینک بهار من و تو

با این نسیم سحر خیز بر خنیرا که جان سپردیم

در باغ می ماند ای دوست گل یادگار من و تو

چون رود امید و رام بی تابم و بی قرارم

من می روم سوی دریا جای قرار من و تو



یک روز وقتی

از زیر سایه های ملایم خوشبختی

پرسه زنان

به خانه بر می گشتیم

از زیر سایه های مرتب مصنوعی

مردان ارشیتکت را دیدم

در صف کراوات

چرت میزدند

ماندن حذر حقاقت اور است

وقتی که غم تو ماندن باشد

حتی روز

پنجره بابہ سمت تاریکی

باز میشوند

اگر بتوانی موقع رسیدن را درک کنی

برای رفتن

همیشه فرصت هست

این دریچه را باز کن

چه همه ای می آید

گویا

مرغ و مسکا توزیع میکنند

اینها که در صف ایستاده اند

به خوردن و خوابیدن معتادند

وقتی بهانه ای

برای بودن نداشته باشی

در صف ایستادن

خود بهانه میشود

و برای زردودن محسّتی بعد از صف

ورق زدن

یک گلکسیون تمبر

چقدر به نظرت جالب میاید

امروز

در روزنامه خواندم

تہ سکارهای چرچیل را

به قیمت کزانی فروخته اند

آه خدایا

آدم برای سقوط

چه شتابی دارد

دیروز در باغ وحش

شمانزه ای دیدم

که به نظریه داروین

فکر میکرد

چگونه میتوان

با این همه تفاوت

بی تفاوت ماند؟

پشت این حصار

چه سیاهی عظیمی خوابیده است

به دلم کفتم: برگرد برای رفتن فکری بکنیم



من هم می میرم امانه مثل...

من هم می میرم

امانه مثل غلامعلی

که از درخت به زیر افتاد

پس گاووان از کر سگی ماغ کشیدند

وباغظ ساقه های خشک را جویند

چه کسی برای گاو ها علوفه می ریزد؟

من هم می میرم

امانه مثل گل بانو

که سرزایمان مرد

پس صغرا مادر برادر کو چکش شد

و مدرسه زلفت

چه کسی جاجیم می بافد؟

من هم می میرم

امانه مثل حیدر

که از کوه پرت شد

پس گرک ها جشن گرفتند

و خدیجه بقیچه های گلدوزی شده را

در ته صندوق پنهان کرد

چه کسی اسبهای وحشی را رام می کند؟

من هم می میرم

امانه مثل فاطمه

از سرما خوردگی

پس مادرش کتری پر سیاوشان را

در رودخانه شست

چه کسی کندم بار به خرمن جامی آورد؟

من هم می میرم

امانه مثل غلامحسین

از مارگزیدگی

پس پدرش به دره ها رودخانه های بی پل

مکاه کرد و گریست

چه کسی آغل کو سفندان را پاک می کند؟

من هم می میرم

اما در خیابانی شلوغ

در برابری تفاوتی چشمهای تماشا

زیر چرخ های بی رحم ماشین

ماشین یک پزشک عصبانی

وقتی که از بیمارستان برمی گردد

پس دو روز بعد

در ستون تسلیت روزنامه

زیر یک عکس عدد ۴ خواهند نوشت

ای آنکه رفته ای...

چه کسی سطل های زباله را پر می کند؟



بهار فلسفه ساده ای است

برای آنکه بدانیم

زمین عرصه کوچ است

و غفلت

آه غفلت

چه دریغ مطلق دارد



سلام بر آنان

که در پنهان خویش

بهاری برای سگفتن دارند
ومی دانند هیا هومی کجنگهای حقیر

ربطی با بهار ندارد

حتی کنایه وار

بهار غنچه‌ی سبزی است

که مثل لبخند باید

بر لب انسان بشکند

بشقاب‌های کوچک سبزه

تنهایک «سین»

به «سین» های ناقص سفره می افزاید

بهار کی می تواند این همه بی معنی باشد؟

بهار آن است که خود بید

ز آن که تقویم بگوید



هوا کبود شد، این ابتدای باران است

دلادوباره شب دلکشای باران است

مکاه تا خلاء و هم می کشندمان

مرا به کوچه ببر، این صدای باران است

اگر چه سینه من شوره زار تنهایی است

ولی مکاه ترم آشنای باران است

دلم گرفته از این سقفهای بی روزن

که عشق رهگذر کوچه های باران است

بیا دوباره نکیریم چتر فاصله را

که روی شانه ی گل، جای پای باران است

نزول آب حضور دوباره برگ است

دوام باغچه در های های باران است



آدم را میل جاودانه شدن

از پله های عصیان بالا برد

ود سرایشی دلهره ها

توقف داد

از پس آدم، آدمها

تمام خاک را

دنبال آب حیات دویند

سرخجام

انسان به بیشه های نگرانی کوچید

ودری آن میل

جواهرهای زر را

با خود به کور برد تا امروز

و ما امروز

چه روزهای خوشی داریم

وسیل بتدی کہ مدام مارا
بہ جانب بی خودی و فراموشی می برد



مثل ستاره

پراز تازگی بودی و نور
و در دست انگشتری بود از عشق

وپاکنیزه مثل درختی
کہ از جنخل ابر برکشته باشد

سر آغاز تو

مثل یک غنچه سرشار پکی

زمین روشنی تو را حدس می زد

تو بودی، هوا روشنی پخش می کرد

و من

هر گلی را که می دیدم از

دستهای تو آغاز می شد

و آبی که از بیشه ای دور می آمد آرام

بوی تو را داشت

من از ابتدای تو فهمیده بودم

که یک روز خورشید را خواهی آورد

دریغا تو رفتی!

هر اسی ندارم

مهم نیست ای دوست

خدا دسهای تورا

مستش کرد...



زندگی ساعت تفریحی نیست

که فقط بازی

یا خوردن آجیل و خوراک

بگذرانیم آن را

بیچ می دانی آیا

ساعت بعد چه درسی داریم؟

زنک اول دینی

آخرین زنک حساب!



یکی از زیباترین و بهترین شعرهای سلمان هراتی

سپیده سرزد و ما از شب قفس رقیم

چنان پرنده شدیم وز دسترس رقیم

زدور آبی دریای عشق پیدا شد

چو رود ز مرز مه کردیم و یک نفس رقیم

بهار آمد و تشکیل یک گلستان داد

در این میانه ماندیم و خار و خس رقیم

نیاز محو شدن بود در تن خاکی
که با شنیدن یک بانگ از جرس رقیم
در این بهار بمانید شرمستان با دا
خطاست اینک بگویدمان عبث رقیم



کشف آفتاب

سفر کنید باز از این کوچه همقسی
پدید و رفت بدان سان که مرغی از قفسی
کسی که مثل درختان به باغ عادت داشت
شیه لاله به انبوه داغ عادت داشت

کسی که هم‌نفس موجهای دریا بود

صداقت نفسش در نسیم پید بود

بهار سبز در آشوب خشمگانی بود

سکوفه دارترین باغ این حوالی بود

کسی که خرقه‌ای از جنس آب در برداشت

کسی که شعر مرا از ترانه می‌انباشت

کنون در سینه‌ی دل را به روشنی واکن

به یاد او گل خورشید را تماشا کن

میان آینه‌ها ردّ دلخ را می‌جست

درخت بود و هوا در باغ را می‌جست

تمام زاویه‌ها را به یک بهار سپرد

کویتش می مارا به جویبار سپرد

در انتهای عطش آفتاب می نوشید

کسی که از دل او شعر آب می جوشید

کسی که از ورق سرخ گل کتابی داشت

برای پرسش و تردید با جوابی داشت

کسی که آب شدن را آفتاب آموخت

سنگوه سبز شدن را در آفتاب آموخت

کسی که شایه می آن نقاب را فهمید

کسی که حیل می سنگ و سراب را فهمید

کسی که باتش مرک زندگی کرد

کسی که با همه جز خویش مهربانی کرد

کسی که بادل ما ارتباط آبی داشت

هزار پنجره مضمون آفتابی داشت

به کشف مشرق خورشیدهای دیگر رفت

هزار مرتبه از ابرها فراتر رفت

چگونه کویت ای چشمهای زیرک باغ

چگونه کویت ای شکل واقعیت داغ

هنوز عکس تو در دستهای دیوار است

هنوز کوچه از آن سبز سرخ سرشار است

هنوز عکس تو و خشم دیگران بر جاست

به چشمات، که مظلومیت در آن پیداست

تو را به خاطر آن آفتاب می گویم

تورابه خاطر دیاو آب می کویم

تورابه خاطر آن چشمه که می سوزند

واسلما که مرا شعر تر می آموزند

تورابه خاطر آن یاسمن که مشکفته است

به آن دو غنچه که چون شعرهای ناکفته است

تورابه خاطر رویای آن سه حسرت سبز

تورابه خاطر آن روزها و صحبت سبز



پرندهکان می آیند

در خیابان کسانی هستند که به آدم نگرانی تعارف می کنند

اما من که دغدغه ی خوشبختی ام نیست

به شادی این خوشبخت های کوچک می خندم

پس می آیم باز بیلهایی از ترانه و آویشن

و مردانی را سلام می دهم

که تورا در تنفس خود دارند

و یک لبخند تورا

به هزار بار عافیت محض

ترجیح می دهند

کسانی که از هم می پرسند:

چگونه هنوز هم زنده ایم؟»

نشاط سرودهایم را حفظ می کنم

و ترانه هایم را از زیبایی می آکنم

و با تمام خجسته های صبور

آوازمی خوانم

نشاط سرودهایم را حفظ می کنم

میان آفتاب و مردم راه می روم

و ترانه هایم را که از امید سرشارند

در جیبشان می ریزم

در سبد های خالیشان

در دستان

و دفتر بخت هایم را

بامردم کوچه و خیابان

ورق می زنم

باکودکان امسال

مردان سالهای دیگر

که مشورتحق آفتاب را

در سرانگشتان خویش دارند

کودکانی روشن

کودکانی از پشت آفتاب

از صلب سخاوتمند بهار

کودکانی که هر پنجشنبه عصر

در بهشت شهیدان

آینده‌ی وطنم را به شور می‌نیشند
کودکانی که مسیر بهار را تعیین می‌کنند
نشاط سرودهایم را حفظ می‌کنم
و ترانه‌هایم را از آب و آفتاب پر می‌کنم
برای بهاری که هست

برای بهاران در راه
نشاط سرودهایم را حفظ می‌کنم
با تمام خنجره‌های تشنه
فریادمی زنم:

تحقق آفتاب حتمی است

پزندگان می‌آیند



نگاه هراتی به دنیای امروز، مکه‌ای است آینه‌تخته به نگویش مدرنیته و تمدن غرب و سرسپردگی به باورهای دینی. از

این رومی سرایید:

وقتی یک جرعه آب صلواتی

عطش رومی خشکاند

دیگر به من چه که کوکا، خوشمزه تر از پی‌پی است

و به تحقیر می‌گوید:

اگر چه هوای جهان توفانی است

سازمان هواشناسی

همیشه گزارش معتدل به دنیای دهد

و خواب خوشی را

برای شنندگان

آرزو می کند





روح شاد و یادش گرامی